گفت‌وگوی «جوان» با خواهر مداح شهید مدافع حرم محمد آژند

فراز آخر زیارت عاشورا را خواند و راهی عملیات شد

صغری خیل‌فرهنگ

شهید مدافع حرم «محمد آژند» ۲۷ تیرماه سال ۱۳۵۹ در تهران به‌دنیا آمد و تحصیلات خود را تا مقطع کارشناسی ادامه داد. سپس وارد سپاه شد تا راهی را شروع کند که به شهادت ختم شد. این مداح اهل بیت(ع) بعد از حضور در جبهه مقاومت در ۲۱ دی ۱۳۹۴ در منطقه «خان‌طومان» سوریه به شهادت رسید. پیکرش پنج ماه بر زمین ماند و سرانجام به آغوش خانواده بازگشت. خیلی پیش از اینها به دنبال گفت‌وگو با خانواده شهید مدافع حرم محمد آژند بودم و در نهایت به شکل جالبی در ایام محرم، سمانه آژند خواهر شهید همکلام‌مان شد تا از برادر شهیدش که مداح اهل بیت(ع) بود، روایت کند. شهیدی که با ذکر اباعبدالله وارد میدان جهاد شد و همچون روضه‌هایی که برای اهل بیت(ع) می‌خواند به شهادت رسید.

گویا خط رزمندگی در خانواده شما از پدرتان به برادرتان محمد به ارث رسیده است؟

بله پدرمان نظامی بود و طی سال‌های دفاع مقدس چند سال از دوران کودکی در دزفول سپری شد. برادرم محمد از همان دوران کودکی شاهد موشک‌باران شهر دزفول، ترس، اضطراب، آوارگی و یتیم شدن کودکان بود. در اکثر این روزها پدر کنار ما نبود و در جبهه حضور داشت. مادرمان به تنهایی سختی‌ها را به دوش کشید، در واقع محمد با فرهنگ مبارزه خو گرفته و رشد یافت. از کودکی حفظ میهن و دفاع از مظلوم و ناموس برای محمد یک اصل مهم شد. اصل دیگر در خانواده ما ولایت و اطاعت از رهبری بود و همه این‌ها ریشه در جان محمد داشت.

با چنین گذشته‌ای محمد چه نظری در خصوص دفاع مقدس داشت؟

بزرگ‌تر که شد، از اینکه در سال‌های دفاع مقدس حضور نداشته غبطه می‌خورد. برادرم شخصیتی انقلابی داشت. همیشه خودش را مدیون وطن و خون شهدا می‌دانست. همواره دینی را بر گردن خودش احساس می‌کرد که باید ادا شود. شهادت آرزوی دیرینه‌اش بود و خودش را جامانده‌ای می‌دید که باید به کاروان شهدا می‌پیوست تا دلش آرام گیرد.

داوطلبانه به جبهه مقاومت اسلامی رفت؟

بله، اعزام داوطلبانه‌اش به جبهه مقاومت هم دلایل خودش را داشت. تحمل این همه ظلم در حق مسلمانان سوریه برایش قابل تحمل نبود. غیرت، وجدان و انگیزه‌های انقلابی و مذهبی‌اش او را به آن سوی مرزها کشاند، برادرم همه عمر و جوانی‌اش را با عشق به اهل بیت(ع) و شهادت سپری کرد و شهیدگونه زندگی کرد. همیشه در حال خدمت به جامعه، دفاع از ناموس و همواره سرباز ولایت بود. به نظر من محمد سال‌ها قبل، هنگامی که در اوج جوانی با هوای نفس جهاد می‌کرد شهید شده بود اما اوج عاشقی او و پروردگارش در سن ۳۵سالگی در حلب سوریه و خان‌طومان رقم خورد.

شهید متأهل بود؟ خانواده با رفتنش مشکلی نداشت؟

محمد سال ۸۱ ازدواج کرد و ثمره زندگی‌اش دو فرزند به نام‌های محمدمهدی و محمدطاها است. همسرش که سال‌ها با محمد زندگی کرده بود، روحیه شهادت‌طلبی محمد را خیلی خوب می‌شناخت و با او همراه بود. برادرم حدود دو سال برای جلب رضایت مسئولانش جهت حضور در سوریه تلاش کرد تا اینکه در نهایت سال ۹۴ توانست نظر آنها را جلب کند. موقعیت بسیار سختی بود نه امکان مخالفت بود و نه دل رضایت می‌داد. انتخاب بزرگی پیش روی خانواده بود. از یک طرف عشق و ارادت به اهل بیت (ع) و حضرت زینب(س) و دفاع از باورها و ارزش‌های دینی‌مان بود و تأکید بر دفاع از مظلوم و از طرف دیگر گذشتن از پاره تن‌مان محمد که مثل گذشتن از جان بود. مگر می‌شد از حرم حضرت زینب(س) گذشت؟ مگر می‌شد رنج مظلوم را به نظاره نشست و بی‌اهمیت بود؟ مگر می‌شد خطر و تهدید کشورمان را نادیده گرفت؟ اینها همان ارزش‌هایی بود که ما و محمد با آنها بزرگ شده بودیم و اصلاً بسیاری از آنها را خود محمد به ما آموخته بود. برای همه‌مان سخت بود اما بدون شک مادر احساسی متفاوت از همه داشت، اشک‌های او بی‌امان بود و محمد بعد از التماس و تضرع از خدا خواست دل مادر را نرم و قلب او را آرام کند. خیلی با مادرم صحبت کرد. مادرم به محمد می‌گفت من چگونه رفتن تو را تحمل کنم؟! محمد می‌گفت مادرم همچون مادر وهب باش. می‌گفت مگر همیشه برای ما سؤال نبوده که اگر امروز روز عاشورا بود، ما کدام سمت می‌ایستادیم؟ از یاران امام حسین (ع) بودیم یا از یزیدیان؟ فکر کن امروز سوریه عاشوراست و باید خود را محک بزنیم که ما حسینی هستیم یا یزیدی؟! با کلام نافذ و مهربانش قلب مادر را آرام می‌کرد. زمانی که مادر راضی شد و گفت محمد را به امام حسین(ع) هدیه کردم، دلم پر از آشوب شد و یقینم هزار برابر شد که محمد شهید می‌شود. می‌دانستم آقا هدیه یک مادر، آن هم روضه‌خوان مصیبت‌های اهل بیت و رقیه‌خانم دختر بزرگوارشان را رد نمی‌کنند و قطعاً هدیه را می‌پذیرند هرچند این هدیه در مقابل مولا ناقابل بود اما قطعاً آقا، اخلاص محمد در روضه‌ها و اشک‌ها و ضجه‌هایش را دیده بود.

چه خاطره‌ای از شهید مدافع حرم محمد آژند در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

داداش محمد آن‌قدر مهربان و بامعرفت و دوست‌داشتنی و پر از شور و هیجان بود که تمام خاطراتم با او زیباست اما خاطره‌ای که بسیار آموزنده است مربوط به مراسم جشن بله‌برون و نامزدی اوست. در ابتدای مراسم خود داداش محمد با صوت بسیار زیبایش قرآن خواند و اولین مراسم رسمی ازدواجش را با کلام خدا شروع کرد. همه مجذوب صدایش بودند. صوت بسیار زیبا و دلنشینی داشت. دلش نمی‌خواست مراسم‌شان با گناه همراه باشد. به قرائت قرآن و عمل به آموزه‌هایش بسیار معتقد بود و بارها حتی در مواقعی که مباحث دینی یا اجتماعی مطرح می‌شد یا وقتی به شاگردانش آموزش می‌داد از کلام نور استفاده و به نکات قرآنی اشاره می‌کرد. در زندگی شخصی‌اش هم بسیار از آموزه‌های قرآنی بهره می‌برد. می‌گفت قرآن برای زنده‌هاست نه برای مرده‌ها. هیچ جای قرآن مرده‌ها را خطاب نکرده و نگفته ایها الاموات، قرآن کلام زندگی است برای زندگان پس تا هستیم باید از آن بهره ببریم. بر اساس همین اعتقادش بود که مراسم ازدواجش را هم با قرآن شروع کرد. و این رفتارهای او همیشه برای من سرمشق بوده و همچنان هم هست.

الان که گفت‌وگو می‌کنیم در ایام ماه محرم قرار داریم، برادرتان مداح بود، به روضه کدام یک از اهل بیت بیشتر علاقه داشت؟

محمد صدای گرم، زیبا و دلنشینی در مداحی‌ها داشت، روضه‌های جانسوزش از اهل بیت در یادها باقی است. «محمد» روضه‌های حضرت زهرا (س) را بسیار سوزناک می‌خواند و واقعاً می‌سوخت؛ اولین تیری هم که به وی اصابت کرد در پهلویش بود و دو ساعت بعد با تیر «قناصه»، سرش را هدف قرار دادند که به شهادت رسید. پهلویش مانند حضرت زهرا (س) ضربه خورد و مانند امام حسین (ع) بدنش در بیابان ماند. نحوه شهادت محمد مانند همان روضه‌هایی بود که برای اهل بیت(ع) می‌خواند.

> همرزمانش می‌گفتند وقتی به منطقه عملیاتی رسیدیم و از تویوتاها پیاده شدیم محمد فراز آخر زیارت عاشورا را برایمان خواند و همگی به اربابمان اباعبدالله (ع) عرض سلام کردیم و بعد وارد منطقه و عملیات شدیم. محمد همواره به این چشمه نور متصل بود

آخرین دیدارتان چطور گذشت؟

روز اعزامش بابا گفت همه به منزل ایشان برویم تا قبل از رفتن محمد دور هم باشیم. ناهار را که خوردیم محمد مداوم یادآوری می‌کرد که دیر شده است در حالی که دست‌کم سه ساعت فرصت داشت و فاصله منزل ما تا قرارگاه حدود یک ساعت بود. تاب ماندن نداشت. نمی‌دانم شاید دلهره داشت که این بار هم مانند چند سری قبل رفتنش لغو شود و به تعویق بیفتد. شاید هم نمی‌خواست بیشتر از این گرما و عشق خانواده پابندش کند. این را بعدها فهمیدم. ساکش را بسته بود و آماده نشسته بود. از بابا خواست او را برساند اما گفتیم ما هم همراهت می‌آییم. سعی کرد مانع شود و مخالفت کند و حتی گفت مگر بچه مدرسه‌ای به اردو می‌فرستید؟ من شب قبل آن‌قدر گریه کرده بودم که سردرد شدیدی داشتم. به سختی نماز ظهر را خواندم، حال خوبی نداشتم وقتی هم که اضطراب محمد را دیدم با خودم گفتم محمد را برسانیم همان‌جا نماز عصر را هم می‌خوانم شاید تا آن موقع بهتر شوم. در بین راه از محمد خواستم قدری برایمان بخواند. عاشق صدایش بودم. احساس و اشتیاق وصف‌ناشدنی از لحن خواندنش پیدا بود. هم رانندگی می‌کرد هم می‌خواند. من هم فیلم گرفتم که یادگار بماند. شعر زیبایی را خواند که بیش از پیش به دلم آتش زد. «آرزومه که شهیدم کنی، پیش زهرا رو سفیدم کنی». دیگر اشک امان‌مان نمی‌داد. من و همسرش گریه می‌کردیم و محمد با التماس از ما می‌خواست گریه نکنیم. می‌گفت تو را خدا بس کنید آن‌قدر به دست و پای من قفل و زنجیر نزنید. چرا اینجوری می‌کنید؟ تو را خدا بگذارید راحت باشم. بگذارید آرام باشم... آن روز اصلاً اجازه نمی‌داد کسی به او محبتی نشان دهد. می‌ترسید که قلبش جا بماند و مانع رفتنش شود. حتی خوب به یاد دارم موقع خداحافظی با برادرمان مهدی، خیلی آرام و سرد او را بغل کرد و بوسید و وقتی مهدی می‌خواست او را محکم در آغوش بفشارد محمد خود را عقب کشید و دیگر در چشم‌های مهدی نگاه نکرد. محمد دل کنده بود و خوب می‌دانست نباید بگذارد احساسش از اراده‌اش فراتر رود. او را به قرارگاه رساندیم. چشمانش از شوق برق می‌زد. حق هم داشت شوق دیدار محبوب مگر کم چیزی است؟ پدرم چند تا عکس یادگاری از محمد و دوستانی که برای بدرقه‌اش آمده بودند گرفت. هوای دی ماه سرد بود. پسر کوچک محمد یک‌ساله بود و محمد سردی هوا را بهانه کرد و از مادرم خواست بچه را که خواب بود در آغوش بگیرد و اصلاً پیاده نشود. مادرم همیشه می‌گوید او مرا گول زد که پیاده نشوم.

من که مداوم گریه می‌کردم با خودم گفتم حالا که فرصت هست نماز عصر را بخوانم. بین دو تا ماشین زیراندازی انداختم و مشغول نماز شدم. متوجه شدم محمد بالای سرم ایستاده تا نمازم تمام شود و خداحافظی کند. دیگر فقط الفاظ بودند که بر زبانم جاری می‌شدند و حواسم به این بود که فقط تا پایان نماز فرصت دارم محمد را در کنارم ببینم پس تا می‌توانم طولانی بخوانم. مدام می‌رفت و می‌آمد و این پا و آن پا می‌کرد. عجله داشت. سجده آخر را که رفتم پاهایش را کنارم دیدم، گلویم پر از بغض بود. سلام نماز را که دادم اشک‌ها بی‌امان می‌بارید. نگاهش کردم، گفت خب دیگر باید بروم. دست داد و روبوسی کرد. گفتم صبر کن، این‌جوری؟ نمی‌گذارم این‌جوری بروی. با همه وجودم او را در آغوشم فشردم. محاسن مشکی و قشنگش را بوسیدم و صورت زیبایش را بوسه‌باران کردم. یک لحظه یاد حضرت زینب(س) افتادم، زیر گلویش را بوسیدم و حسابی بوییدم. دلم می‌خواست عطر گلویش تا همیشه در ذهنم بماند و ماند. چشم‌هایش را دیدم حسابی قرمز شده بود و پر از اشک بود، در تمام این لحظات چشم‌هایش را به آسمان دوخته بود تا اشک‌هایش فرونریزد. نمی‌خواست قلبش بلرزد. وقتی یک دل سیر بوسیدم و در آغوش کشیدمش گفتم حالا اگر می‌خواهی بروی برو. کمی آن طرف‌تر با همسرش چند خطی قرآن خواندند. همسرش می‌گفت زندگی‌مان را با قرآن شروع کردیم دلم می‌خواهد حالا که داری می‌روی بازهم قرآن بخوانیم. روی مادر و دست او را بوسید و خداحافظی کرد. پدر محمد را در آغوش گرفته بود و مدام همدیگر را می‌بوسیدند. بعد پدرم گفتند به محمد گفتم باباجان از بابت زن و بچه‌ات خیالت راحت باشد، خدا و اهل بیت هستند. من هم همیشه کنارشان هستم و هرگز تنهای‌شان نمی‌گذارم. می‌گفتند محمد آرام پلکی زد و گفت «خیالم راحته راحته.» پدر دوباره محمد را در آغوش گرفت و این بار بالاخره محمد اشک‌هایش جاری شد. با پدر خداحافظی کرد و پسر بزرگش را که آن موقع ۱۰ سال داشت بوسید و با اشتیاقی سوار ماشین شد. پدر می‌گوید محمد مانند پرنده‌ای که از قفس آزاد شده تمام بندهای دنیا از پر و بالش رها شد و پرواز کرد. بابا همیشه می‌گوید من به چشمم دیدم که محمد از همان جا پرواز کرد. کم‌کم راهی خانه شدیم با کوله‌باری از درد و غصه و فراقی که از همان جا شروع شد.

نحوه شهادت این مداح اهل بیت(ع) چطور بود؟ گویا خیلی زود به دیدار مولایش حسین (ع) می‌رود؟

محمد هشت روز بعد از اعزام روز ۲۱ دی از ساعت ۳ نیمه شب همراه همرزمانش راهی مناطق عملیاتی واقع در خان‌طومان حلب می‌شوند و حدود ساعت ۷ صبح عملیات را شروع می‌کنند و ساعت‌ها با جبهه النصره می‌جنگند و خیلی هم خوب پیش می‌روند. گویا باید کنترل اتوبانی که از آنجا مواد غذایی و مهمات به دشمن می‌رسید را به دست می‌گرفتند و سپس سوله بزرگ و محکمی که محل اسکان نیروهای دشمن بوده را فتح یا نابود می‌کردند. پیشروی‌شان خیلی خوب بوده و تا بالای تپه‌ها پیش می‌روند و منطقه را از دشمن می‌گیرند. بعد سعی در حفظ آن می‌کنند. آن طور که شنیدیم بچه‌ها با تمام تلاش‌شان می‌جنگیدند. با بیسیم درخواست نیرو می‌کنند چون سمت راستشان خالی بوده و متأسفانه نیروهای کمکی دیر به منطقه می‌رسند و بچه‌ها از سمت راست مورد هجوم قرار می‌گیرند و طی چند ساعت مقاومت برای حفظ منطقه یکی پس از دیگری به شهادت می‌رسند. همرزمانشان می‌گفتند از ظهر به بعد باران شدیدی می‌بارید که کار را بسیار سخت‌تر می‌کرد. تمام پیام‌هایی که با بیسیم به پشت جبهه مخابره می‌شد این بوده «اینجا کربلاست... اینجا عاشوراست. کمک برسانید.» این‌گونه ۱۳ نفر از نیروها و فرماندهان همان جا آسمانی می‌شوند. در ابتدا تیر به بازوی محمد اصابت می‌کند و هر چه اصرار می‌کنند به عقب برگردد نمی‌رود و شجاعانه جنگ را ادامه می‌دهد. با یک دست کلاش به دست می‌گیرد. کار با سلاح را خیلی خوب بلد بود. سال‌ها کار کرده بود و حسابی ورزیده بود. دو ساعت بعد یعنی حدود ساعت ۱۲ و نیم روز ۲۱ دی تیر قناصه به سر مبارکش اصابت می‌کند و محمد در هشتمین روز حضورش در سوریه، عاشقانه سر به دامان مولایش می‌گذارد و به دیدار پروردگارش می‌شتابد. همرزمانش می‌گفتند وقتی به منطقه عملیاتی رسیدیم و از تویوتاها پیاده شدیم محمد فراز آخر زیارت عاشورا را برایمان خواند و همگی به اربابمان اباعبدالله (ع) عرض سلام کردیم و بعد وارد منطقه و عملیات شدیم. محمد همواره به این چشمه نور متصل بود. محمد پاسدار بود، با دل و جان خدمت می‌کرد، انصافاً لباس پاسداری برازنده‌اش بود. فرمانده بسیج کهنز و شهرک انصار تهرانسر و بسیج تهرانسر بود. برایش فرقی نداشت کجا و در چه پستی باشد. در هر لباسی که بود با تمام وجود خدمت می‌کرد. کار را برای خدا می‌دانست به همین دلیل هرگز از خدمت به جامعه و خلق خدا خسته نمی‌شد و سختی‌های راه او را از هدفش بازنمی‌داشت.

> کمی آن طرف‌تر با همسرش چند خطی قرآن خواندند. همسرش می‌گفت زندگی‌مان را با قرآن شروع کردیم دلم می‌خواهد حالا که داری می‌روی بازهم قرآن بخوانیم. روی مادر و دست او را بوسید و خداحافظی کرد. پدر، محمد را در آغوش گرفته بود و مدام همدیگر را می‌بوسیدند. بعد پدرم گفتند به محمد گفتم باباجان از بابت زن و بچه‌ات خیالت راحت باشد، خدا و اهل بیت(ع) هستند. من هم همیشه کنارشان هستم و هرگز تنهای‌شان نمی‌گذارم

چطور شد پیکرش در منطقه ماند؟

منطقه خان‌طومان در تیررس دشمن بود. با وجود تلاش بسیاری که نیروهای ایرانی در روزهای بعد از شهادت داشتند نتوانستند پیکر این عزیزان را برگردانند. دشمن به شدت مانع می‌شد. بیم آن می‌رفت که نیروهای بیشتری به شهادت برسند. گاهی بحث مبادله با پول و اسیر داعشی پیش می‌آمد که هر بار پدر و مادرم می‌گفتند ما راضی نیستیم ریالی از پول کشورمان در این راه خرج شود و پیکر محمد و دوستانش پنج ماه بعد به میهن بازگشت. بعدها فهمیدیم این شهدای گرانقدر بعد از شهادت هم انگار مأموریتی الهی داشتند. بعد از آن عملیات دشمن به آن منطقه بسیار حساس شده بود. هم در حفظ آن می‌کوشید و هم برای اینکه نیروهای ایرانی نتوانند پیکرها را ببرند نیروهای زیادی را به آنجا برده بود و به نوعی حسابی مشغول و معطوف به آن منطقه شده بود و به همین دلیل در منطقه نبل و الزهرا کمتر مقاومت کرده بود. به لطف خدا نیروهای ایرانی توانستند آن مناطق را هم فتح کنند. خون شهدا پر از برکت و معجزه است.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۴۳

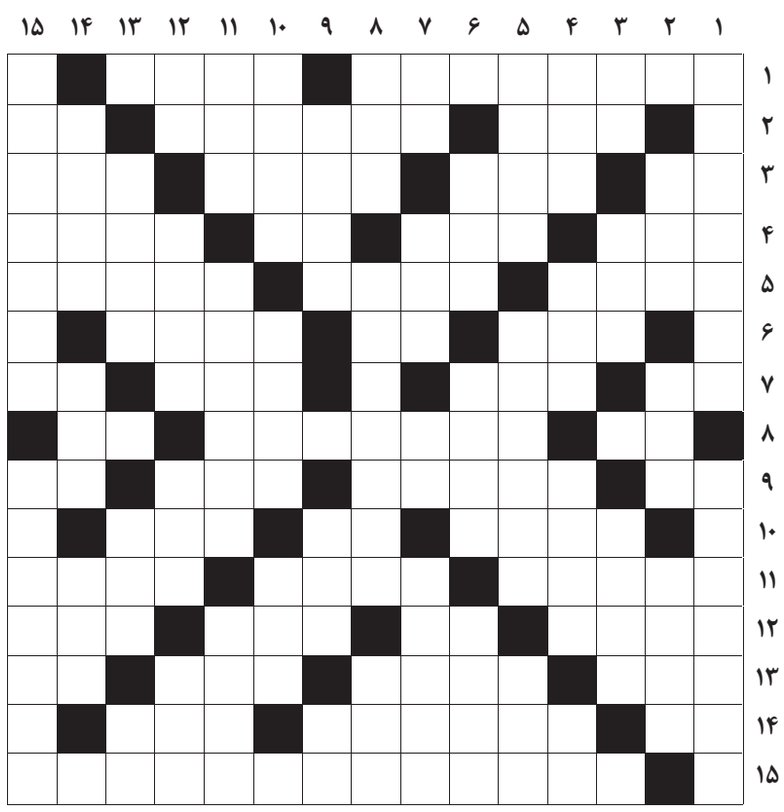

از راست به چپ

■ ۱- به فرموده پیامبر اسلام این امام معصوم پسر امام برادر امام و پدر نه امام بود- یکی از منابع مهم و کهن واقعه عاشورا و تاریخ زندگانی امام حسین(علیه السلام) ■ ۲- سوگند- از مرکبات- کوچک ■ ۳- صفت عدد- قبال- همراه دارا- آتش ■ ۴- سده- بت مورد علاقه قریش- حرف پیروزی- جهان پهلوان ■ ۵- پایتخت پرو- کشور شمال آفریقا- از حواریون ■ ۶- جایز و شایسته- هرگز عرب زبان- برای بیان لزوم گفته می‌شود ■ ۷- تنبل و بیکار- متضاد حضر- وسیله برش- عدد تقویمی ■ ۸- خاندان- یکی از سنت های دیرین و پسندیده شیعیان در ایام سوگواری اباعبدالله الحسین و یاران باوفایش- عدد منفی ■ ۹- عمو- امتداد فیزیکی- فیلسوف بنام آلمانی- گرفتنی سربزنگاه ■ ۱۰- سلاح سنگین جنگی- ماسه- وقت کار و تلاش ■ ۱۱- از نمازهای واجب- دعای عصر جمعه- اولین عزادار امام حسین(ع) ■ ۱۲- نماز وحشت- مخفف هستم- از نزولات جوی- دیوار بلند ■ ۱۳- بخشش- از اوراق بهادار- کمانگیر شاهنامه- واحد بازی تنیس ■ ۱۴- آش- روزی خونبار در تاریخ شیعه- نشانه ■ ۱۵- بزرگ‌ترین دریای جهان

از بالا به پایین

■ ۱- از شعارهای مردم در دوران انقلاب- اولین شهید بنی هاشم در روز عاشورا ■ ۲- جواب مثبت- نام قدیم سوریه- مردنی ■ ۳- سفید آذری- پلنگ- کامل ■ ۴- سرشب- از قبایل عرب جاهلی- پرچم- تکرارش نام درختی است ■ ۵- از شهدای صدر اسلام ملقب به سیدالشهدا- حکایت و اسطوره- ثروتمند ■ ۶- شتر- خطر پذیری در بازار- رشوه دادن ■ ۷- عنصر شیمیایی- از هر دو طرف سوره قرآن است - یادداشت- آسمانی ■ ۸- مردم قرآنی- طایفه ای که رسول گرامی اسلام از آن برخاست- نیمسال تحصیلی ■ ۹- روایت کننده- خالص- اسم آذری ■ ۱۰- پول گرجستان- شهری در استان کردستان- مخفف تو را ■ ۱۱- گرد و غبار- کمک کننده- رودی که در کنار آن فرزندان رسول الله را با لب تشنه به شهادت رساندند ■ ۱۲- جانشین او- آماده کردن- بادام- غذایی که از دوران کودکی می‌خوریم ■ ۱۳- فضول برای هر آش می‌شود- روغن- حرف فاصله ■ ۱۴- قطب منفی- ترس و هراس- پرستار ■ ۱۵- از شهدای هسته‌ای- شکلی از نشستن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲	۷		۶	۵		
۶					۹			
		۷				۲		
۱	۶		۸					
۳			۱					۷
							۳	۱
۸			۶	۱				
							۴	۳
	۴			۵			۶	

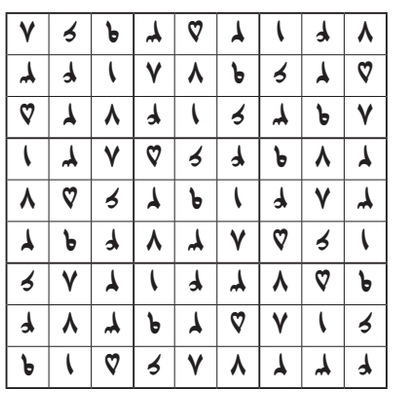

جدول کلمات متقاطع
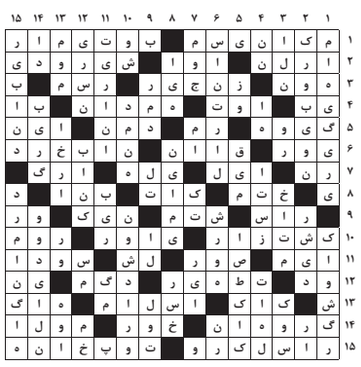
پاسخ جدول ۵۷۴۲